نگاهی به یک داستان کوتاه که کلی حرف‌های دور و دراز و بزرگ در خود دارد

وقتی مروژک «آدم برفی» می‌سازد



زینب مرتضایی‌فرد
روزنامه‌نگار کتاب

این تهران که به این راحتی‌ها برف ندارد. توی پرانتزی که یادم رفته بازش کنم و ببندم، باید بگویم همان بهتر که ندارد، یک قطره باران خیابان‌ها را می‌بندد، برف بیاید که به بلا گرفتار می‌شویم دیگر... اما این ایران بزرگ ما کلی شهر و روستا هم دارد که ممکن است همین حالا سپیدپوش برف شده باشند و چهره‌ای داشته باشند به زیبایی لباس عروسی. به این عزیزان می‌گوییم باخیال راحت آدم برفی بسازند و نگران هیچ چیز نباشند. قرار نیست آنچه در داستان اسلاوومیر مروژک رخ داد، اینجا هم رخ بدهد. برای همین هم چه کاری دل‌انگیزتر از آدم برفی درست کردن. برف نیامده اگر، اصلا منتظر باشید و از طرف ما هم در روزهای برفی آش رشته نوش جان کنید.

اما ماجرای آدم‌برفی مروژک چیست؟ اول بگوییم این داستان کوتاه در کتاب «مرد دربند» منتشر شده است. مجموعه داستان کوتاهی که به انتخاب و ترجمه اسداله امرایی از نشر افراز پا به بازار کتاب گذاشته و باید گفت مترجم کارکشته، انتخاب‌های بسیار خوبی داشته.

داستان‌هایی که بشود خیلی زود، تند، سریع خواندشان و به فکر فرو رفت. در این داستان خاص هم که سراغش رفته‌ایم مروژک با همان طنز تلخ همیشگی‌اش کاری کرده کارستان. می‌خوانید، لبخندی یخ بر لب‌تان می‌نشیند و از اول تا آخرش تا همیشه با شما در همه روزها و شب‌های برفی و بارانی و آفتابی و مهتابی خواهد آمد خلاصه...

ماجرا از این قرار است که حسابی برف آمده، بچه‌ها آدم برفی درست کرده‌اند و به خانه برگشته‌اند. این که جرم نیست؟ هست؟ بله نیست اما پدر بیچاره بچه‌ها مجبور می‌شود مدام توضیح دهد که بچه‌هایش قصد تمسخر فلانی و طعنه زدن به آن دیگری را نداشته‌اند. اول روزنامه‌فروش محله پیدایش می‌شود و اعتراض می‌کند که چرا دماغ آدم برفی شبیه اوست. بعد رئیس اداره‌ای در همان نزدیکی شکایت می‌کند که بچه‌ها قصد داشته‌اند با روی هم چیدن چندین دایره از بزرگ به کوچک به اطلاع همه برسانند تعاونی اداره دزد است، بعد دو مرد دیگر که می‌آیند تا درباره اعمال خرابکارانه این بچه‌ها که آدم برفی را با اهداف سیاسی ساخته‌اند، تذکر بدهند و خلاصه اوضاع به همین شکل ادامه پیدا می‌کند. بعد سروکله رئیس انجمن ملی کشور پیدا می‌شود و معترض که بچه‌هایتان خواسته‌اند با ساخت آدم برفی و گذاشتن دکمه در سرتاسر تنه‌اش به من طعنه بزنند که چرا اطراف خانه‌ام با پیژامه می‌چرخم و در تمام این مراحل پدر بچه‌ها را احضار می‌کند تا تنبیه شوند و تعهد بدهند دیگر چنین کارهایی ازشان سر نمی‌زند، دیگر همسایه‌ها و بزرگان شهر را نمی‌رنجانند و با ساخت آدم برفی گوشه‌وکنایه سیاسی بار اهالی نمی‌کنند.

بچه‌ها آخر کار به گریه افتاده‌اند. اصلا فکرش را هم نمی‌کردند ساخت یک آدم برفی این همه دردسر برایشان داشته باشد. آنها اما صبح روز بعد علی‌رغم تعهدی که داده‌اند، مشغول ساخت آدم برفی می‌شوند و در گفت‌وگوهایشان با هم آدم برفی‌ای می‌سازند که دماغش شبیه روزنامه‌فروش سرخ باشد، دکمه‌هایش شبیه دکمه‌های پیژامه‌اش رئیس فلان انجمن و دایره‌های تنه‌اش نشانه دزدی‌های تعاونی و... باشد. بله. بچه‌ها خوب و زود یاد می‌گیرند. و آنها که به بازی ساده بچه‌ها براساس مشکلات خود نگاه کرده بودند، به آنها یاد دادند از این پس همان‌طور که آنها نمی‌خواهند نگاه کنند!



درباره مروژک

اسلاوومیر مروژک در ایران هم شناخته شده است. در سال ۱۹۳۰ در کراکو لهستان به دنیا آمد و کار هنری خودش را با طراحی کاریکاتور برای مطبوعات لهستان شروع کرد که بعدها از طنز تصویری به طنز نوشتاری و نمایشی گرایش پیدا کرد. به علت داشتن نگاه انتقادی به مسائل، مجبور به ترک وطن و مهاجرت اجباری شد و دولت لهستان تابعیت این کشور را از او سلب کرد. داستان‌های ساده او هرچند لبخند بر لب مخاطب می‌نشانند، اما تلنگر که نه انگار سقلمه‌ای محکم به جامعه و بیش از همه حکومت‌ها می‌زنند و همین شیوه بیانی اوست که به مذاق حکومت وقت لهستان هم خوش نمی‌آمده و کار دست جناب مروژک داده است.

او برای رساندن افکار و مقاصد مورد نظرش از طنز تلخ و سیاه برای بیان اندیشه خودش بهره می‌گیرد و سعی می‌کند خودش را پشت تصاویر پنهان کند و با لحن شیرین و شاد طعمی تلخ و گزنده را به خورد مخاطبش بدهد. نویسنده با استفاده از تیز بینی منتقدانه خود و دلربایی‌های شیرین طنز گونه اش موجب شد تا داستانش برای مخاطبان شیرین شود. در داستان آدم برفی او به نقد مروژک داستان آدم برفی را در سال ۱۹۹۳ یعنی در اوج اقتدار رژیم توتالیتر لهستان نگاشته و با ظرافت و رندی هرچه تمام‌تر ناامنی اجتماعی، عدم اعتماد و شک به خود و دیگران و شماری چند از شاخصه‌های اجتماعی چنین جوامعی را به سخره گرفته است.

نویسنده: ارنست همینگوی
مترجم: مهدی غبرایی
ناشر: افق
۶۳۲ صفحه
۱۳۰۰۰ تومان

دور دنیا با داستان

داستانی خیالی یا تجربه‌ای واقعی



زهرا راستگویی
قفسه کتاب

در یک همخوانی بود که شروع کردم به خواندن وداع با اسلحه. بار اولی نبود که از همینگوی می‌خواندم. قبل‌ترش «پاریس جشن بیکران» را خوانده بودم و بعدش هم پیرمرد و دریا. از وداع با اسلحه خیلی تعریف شنیده بودم. از آن کتاب‌هاست که می‌گویند: واااو عجب داستانی! و بعد هم در توصیف این شاهکار در می‌مانند. اتفاقا همین تعریف‌هاست که خواندن کتاب را به کامت تلخ می‌کند. نمی‌گویم وداع با اسلحه کتاب بدی است یا دوستش نداشتم اما این تعریف و تمجید شنیدن مداوم از یک کتاب باعث می‌شود توقع یک داستان بی‌نظیر را داشته باشی. با نیش تا بناگوش باز، پر از ذوق و هیجان خواندن را شروع کنی و بعد کم‌کم لبخند از روی لبت برود.

اما امروز قرار نیست درباره وداع با اسلحه صحبت کنیم. این کار خطیر را دستیار سردبیر در شماره ۵۹۹۲، بیست و نهم تیرماه قفسه انجام داده که دعوت‌تان می‌کنم حتما بخوانید. می‌خواهم برایتان کمی از کتاب دیگر جناب همینگوی بگویم: این ناقوس مرگ کیست؟



جنگ و اتفاقات آن خودشان منبع هیجان و اتفاقات غیر منتظره است چه برسد که بخواهیم ماجرایی از یک گروه چریکی بگوییم. کجا؟ در اسپانیا. قرار است چه کار کنند؟ انفجار یک پل.

رابرت جردن یک جوان آمریکایی و استاد دانشگاه است و حالا راهی کوهستان‌های اسپانیا شده تا با انفجار یک پل، جلوی پیشروی نیروهای فاشیست را بگیرد. رابرت جردن انگار خود همینگوی است. جوانی روزنامه‌نگار با رویای نوشتن که راهی جنگ شده است. در عملیاتی که به عهده گرفته، به پیدا کردن طرحی برای کتابش فکر می‌کند. همینگوی خودش را دوباره آفریده است. حضور او در جنگ و استفاده از تجربیاتش برای نوشتن داستان همان ویژگی خاصی است که برای رابرت جردن در نظر گرفته است. درباره سبک نگارش همینگوی خیلی شنیده‌ایم. این‌که او در شخصیت‌پردازی استاد است، جملاتش کوتاه و ریتم قصه‌هایش تند و این‌که به او پدر ادبیات مدرن هم می‌گویند. اما تجربیات خاص همینگوی در زندگی چیزی از او ساخته که در هیچ نویسنده دیگری پیدا نمی‌شود. گاوبازی، شکار، سفرهایش و همین حضور در جنگ و کلی ماجراجویی دیگر.

وقتی در همین کتاب «این ناقوس مرگ کیست؟» خاطرات گاوبازها را می‌خوانیم، می‌دانیم کسی دارد برایمان این داستان را می‌نویسد که خودش در دل ماجرا بوده یا وقتی از اسپانیا، کوه‌ها و چریک‌هایش می‌گوید، مطمئنیم نویسنده برایمان از دیده‌های خودش می‌گوید.

این ناقوس مرگ کیست؟ جذاب‌ترین کتاب همینگوی بود و البته لذت مشترک میان تمام کتاب‌هایی که تا اینجا از او خوانده‌ام با پایان‌های بی‌نظیر. صفحه‌های آخر داستان‌هایش را با گیجی و منگی و در بهت می‌خوانی. همینگوی خوب می‌داند ضربه آخر را چطور بزند. همان‌طور که ضربه آخر زندگی‌اش را زد.